



نشر مَد

سرشناسه:	شلی، مری وُلستونکرفت، ۱۷۹۷-۱۸۵۱م. Shelley, Mary Wollstonecraft
عنوان و پدیدآور:	فرانکنشتاین یا پرومتهوس جدید، مری شلی، ترجمه‌ی سپاس ریوندی
مشخصات نشر:	تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنر مند، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری:	۴۹۶ ص:؛ ۲۱×۱۴/۵ س.م.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۴۰-۵
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Frankenstein or The Modern Prometheus</i>
موضوع:	داستان‌های انگلیسی — قرن ۱۹ م.
شناسه‌ی افزوده:	ریوندی، سپاس، ۱۳۶۷ - مترجم
رده‌بندی کنگره:	PZ۳
رده‌بندی دیویی:	۸۲۳/۷
شماره‌ی کتابشناسی ملی:	۹۷۰ ۲۲۵۱

# فرانکنشتاین

یا پرومتهوس جدید

مری شلی

سپاس ریوندی

# فرانکنشتاین

## یا پرومئوس جدید

نویسنده  
متریجم  
ویراستاران  
میری شلی  
سپاس ریوندی  
مهدی نوری  
علیرضا اسماعیل پور

چاپ اول  
تیراژ  
زمستان ۱۴۰۳  
۱۰۰۰ نسخه

صفحه‌آرایی  
طراحی جلد  
مدیر تولید  
محمدتقی بابایی  
فاطمه حاتمی  
مصطفی شریفی

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۴-۵

همه‌ی حقوق این اثر متعلق به مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنرمد است.



نشرمد

تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان خردمند جنوبی، کوچه‌ی وفایی ورمزآبادی، پلاک ۱  
تلفن: ۸۸۳۲۸۶۸۸

تقدیم به ویلیام گادوین  
مؤلف عدالت سیاسی، کالب ویلیامز<sup>۱</sup> و آثار دیگر  
با احترام  
نویسنده

تقدیم به لیل  
که از علم برای خود کلیسایی ساخته بود!  
با محبت و احترام  
مترجم

---

۱. وضع موجود یا ماجراهای کالب ویلیامز، رمانی سه جلدی که ویلیام گادوین نوشت تا آرا و افکار مطرح شده در اثر دیگرش، عدالت سیاسی، را از طریق آن به مخاطب عام تر بشناساند. (باید توجه داشت که جلد در این جا واحد نسبتاً کوچکی به شمار می آید و از جمله کتاب حاضر نیز در اصل در سه جلد اما در یک مجلد عرضه شده است.)



## یادداشت مترجم

فرانکنشتاین باید دوباره — یا ده باره — به فارسی ترجمه می‌شد. اولاً به این علت که نثر فرانکنشتاین، حاصل کار مشترک مری شلی و همسر شاعر فصیح و بلیغش پرسی شلی، به شعر پهلو می‌زند و هر تلاش دوباره‌ای برای رسیدن به این نثر شاعرانه مستحب و بل واجب است. در ترجمه‌ی حاضر تلاش شده است که نه تنها متن با صحت و دقت منتقل گردد (که وظیفه‌ی بدیهی مترجم است)، بلکه سبک رمان نیز در همه‌ی سطوح و جوانب در فارسی بازآفریده شود، حتی دودستی‌های آن که نتیجه‌ی دخالت و ویرایش بسیار سنگین پرسی شلی در کار نویسنده است.

ثانیاً از این رو که خواننده بتواند شاهکارهای اصیل رمان گُتیک را به صورت یکدست و متحدالشکل، با یک قلم و یک رویکرد، مطالعه کند. پیش‌تر تصویر دُریان‌گری به همین قلم منتشر شد و پرونده‌ی عجیب دکتر جکیل و آقای هاید نیز پس از فرانکنشتاین انتشار خواهد یافت. این سه کتاب را می‌توان از جهتی سه شاهکار قرن نوزدهمی ادبیات انگلیسی در باب رابطه‌ی فرد با خویشان دانست که ربط و وثیقی به هم دارند. اگر عمر و مجالی باشد، آثار دیگری نیز به این سه افزوده خواهد شد.

ثالثاً فرانکنشتاین نیز، مانند تصویر دُریان‌گری، یکی از آثار کلاسیک ادبیات جهان به شمار می‌رود. چاپ‌ها و ویراست‌های ناشران معتبر از این کتاب، به مراعات شأن اثر، حاوی انواع ضمائم و تعلیقات و توضیحات و ملحقات و غیره هستند. در همین راستا، با مدنظر قراردادن ویراست انتقادی پانصد و پنجاه صفحه‌ای انتشارات تُرثن، مؤخره‌ای مفصل به کتاب افزوده شده است. جزئیات لازم درباره‌ی رویکرد و نحوه‌ی فراهم‌آمدن این مؤخره در قالب یادداشتی در

ابتدای آن آمده است. امید که مؤخره‌ی مذکور در روشن کردن عمق غریب معانی این اثر مؤثر افتد.

مادرم در نُه سالگی موجبات آشنایی من با این کتاب را فراهم آورد و پدرم همواره در ترغیب من به تأمل در عمق معانی کتاب‌ها می‌کوشید. ترجمه‌ی رمان فرانکشتاین و نوشتن مؤخره بر آن بدون حمایت آنان از آن زمان تاکنون و خاصه طی دوران طولانی ترجمه و نگارش ممکن نبود. امیدوارم در کار و عمل به وظیفه‌ی خود در مقام مترجم به کمال آنان در نقش والد نزدیک شده باشم. همچنین لازم است از ویراستاران کتاب، مهدی نوری و علیرضا اسماعیل پور، سپاسگزاری کنم، خاصه از دکتر اسماعیل پور که با چیره‌دستی مثال‌زدنی اش اشعار کتاب را به نظم برگرداند.



مگر از تو درخواستم ناگهان  
در آن گه که در خاک بودم نهان  
که ای خالق هر سیاه و سپید،  
ز خاکم یکی آدمی کن پدید؟  
طلب کردم از تو مگر بنده وار  
که از ظلمت تیره گونم برآر؟

بهشت از دست شده<sup>۱</sup>، کتاب دهم، ۷۴۳

---

۱. منظومه‌ای بلند و از مفاخر ادب انگلیسی، اثر جان میلتن، که اغلب آن را در ردیف کمدی الهی دانته قرار داده‌اند.



## پیش‌گفتار

دکتر داروین و بعضی صاحب‌نظران آلمانی در علم و وظایف‌الاعضاء<sup>۱</sup> احتمال وقوع رخدادی را که مبنای این داستان است منتفی ندانسته‌اند. البته به هیچ روی نباید گمان برد که من شخصاً (حتی به قدر ذره‌ای) چنین تصوراتی را محتمل می‌دانم، اما باز هم خود را، در ابتدا بر چنین رخدادی به قصد نوشتن اثری تخیلی، چیزی بیش از درهم‌بافنده‌ی رشته‌ای از حوادث رعب‌انگیز ماوراءالطبیعی دیده‌ام. در واقع باید گفت رخدادی که جاذبه‌ی این داستان در گرو آن است به‌راستی از این اتهام بری است که صرفاً قصه‌ای در باب اشباح و افسون باشد. امتیاز این رخداد در بدعت موقعیتی است که برمی‌سازد، ولو از منظر واقعیت مادی در رده‌ی محالات جای گیرد. اگر غرض به‌دست‌دادن طرحی از شورها و احساسات آدمی باشد، هیچ تناسب موجود میان وقایع معمول نمی‌تواند مانند شرح این رخداد برای مخیله‌ی آدمی چشم‌اندازی چنین گسترده و منظری چنین مسلط فراهم آورد.

از همین رو کوشیده‌ام حقیقت اصول بنیادین طبیعت آدمی را حفظ کنم، گرچه در فراهم‌آوردن ترکیبات بدیع از آن هیچ تردید نکرده‌ام. ایلیاد، شعر تراژیک یونانی، شکسپیر در توفان و رؤیای شب نیمه‌ی تابستان و علی‌الخصوص میلتن در بهشت از دست‌شده از همین قاعده پیروی می‌کنند. کم‌ترین رمان‌نویسان<sup>۲</sup> نیز که می‌خواهد حاصل کارش مایه‌ی انبساط خاطر باشد می‌تواند، بدون

۱. وظایف‌الاعضاء، که امروز به آن تن‌کردشناسی هم می‌گویند، معادل فیزیولوژی است. برای پرهیز از افزودن وصله‌ی ناجور به سبک نسبتاً کهن متن، ناچار به جای لغت رایج تر فرنگی آورده شده.

۲. در این جا باید توجه داشت که مقصود، بیش از آن‌که ارزیابی موقعیت مری شلی در میان رمان‌نویسان باشد، اشاره به شأن نسبتاً نازل گونه‌ی ادبی رمان (خاصه تا ابتدای قرن نوزدهم) است. در تصور نقد ادبی کلاسیک اروپا نیز، همچون ایران یا چین یا هند، نظم و شعر از نثر و داستان برتر انگاشته می‌شد. در این زمان، گرچه سویفت، دفو، استرن و فیلدینگ در عرصه‌ی رمان طبع آزمایی کرده بودند، هنوز راه درازی در پیش بود تا رمان به شأن امروزی خود دست یابد.

دست‌یازیدن به گستاخی، همان مجوز یا قاعده‌ای را در داستان منثور روا بدارد که این همه ترکیبات خارق‌العاده‌ی احساسات انسانی در عالی‌ترین آثار شاعران به واسطه‌ی اعمال آن پدید آمده‌اند.

موقعیتی که داستان من بر آن مبتنی است در گفت‌وگویی خودمانی طرح شد. بهانه‌ی آغاز این حکایت تا جایی سرگرمی بود و گذشته از آن یافتن مستمسکی برای بهره‌برداری از ذخایر دست‌نخورده‌ی ذهن آدمی. البته، با پیشرفت کار، پای انگیزه‌های دیگری هم به میان آمد. گرایش‌های موجود در حال و هوا و شخصیت‌های این داستان می‌تواند به هر نحو بر خواننده اثراتی بگذارد که من هرگز به آن‌ها بی‌توجه نیستم. با این همه، ملاحظه‌ی اصلی‌ام در این راستا محدود بوده است به پرهیز از تبعات و عوارض سستی‌آور رمان‌های معاصر و نمایش خوشی‌های تعاطف و احساسات خانوادگی و کمال فضایل عالمگیر انسانی. عقاید قهرمان داستان طبعاً برآمده از شخصیت و موقعیت اوست و هرگز نباید آن‌ها را آرای متقن من شمرد. همچنین، به شرط انصاف، هیچ استنباط ممکن محتوای این صفحات را مصداق غرض‌ورزی با آموزه‌ی فلسفی بخصوصی نخواهد شمرد.

مؤلف ذکر نکته‌ای دیگر را نیز درخور می‌داند: این ماجرا در همان اقلیم شاه‌پسند دل‌انگیزی آغاز شد که اغلب صحنه‌های داستان در آن می‌گذرند و نیز در میان جماعتی که هرچه از خوشی مصاحب‌تشان گفته شود کم است. من تابستان سال ۱۸۱۶ را در ناحیه‌ی ژنو گذراندم. آب و هوا سرد و بارانی بود. عصرها دور آتش هیزمی سوزانی جمع می‌شدیم و اغلب با نقل داستان‌هایی آلمانی درباره‌ی اشباح که به دستمان می‌رسید خود را سرگرم می‌داشتیم و شوق بازیگوشانه‌ی تقلید از آن‌ها در نهادمان جوانه می‌زد. من و دو دوست دیگر (که قصه‌ای به خامه‌ی یکی از ایشان بیش از هرآنچه امید خلقش را داشته باشم) با اقبال عامه روبه‌رو خواهد شد) با یکدیگر چنین قرار نهادیم که هر یک داستانی مبتنی بر وقایع ماوراءطبیعت بنویسیم. اما آب و هوا ناگاه مساعد شد و آن دو به قصد سفری در آلپ مرا وانهادند و هردو، غرق در عظمت چشم‌انداز کوهستانی، خاطره‌ی آن داستان‌های اشباح را یکسره به فراموشی سپردند. لذا قصه‌ی حاضر تنها قصه‌ای است که حسب آن قرار خاتمه یافت.

جلد اول



### نخستین نامه

به خانم سویل، انگلستان

از پترزبورگ<sup>۱</sup>، یازدهم دسامبر هزار و هفتصد و...

بی‌شک موجبات شادمانی‌ات فراهم خواهد آمد اگر بدانی مبادرت به اقدام پرمخاطره‌ای که درباره‌اش چندان نفوس بد می‌زدی با هیچ مصیبتی مقارن نشد. روز گذشته به این جا رسیدم و وظیفه‌ی خود می‌دانم پیش از هرچیز خواهر عزیزم را از صحت و سلامت احوال خویش باخبر سازم و نیز از اطمینان فزاینده‌ام به موفقیت این اقدام.

اینک جایی هستم در شمال و بسیار دور از لندن. آن‌گاه که در خیابان‌های پترزبورگ گام برمی‌دارم، نسیمی شمالی و سرد گونه‌هایم را می‌نوازد که به اعصابم حیات می‌بخشد و مرا از شادی سرشار می‌کند. آیا این حال را درمی‌یابی؟ این نسیم از همان صفحاتی درمی‌رسد که من آهنگ سفر بدان‌ها را دارم، نسیمی که پیشاپیش از سرمای آن اقلیم خبر می‌دهد. نوید این باد مرا بر سر شوق آورده و خیالات از پیش پرداخته‌ام را ملتهب‌تر و زنده‌تر کرده است. بیهوده می‌کوشم خویشتن را قانع کنم که قطب چیزی نیست جز عرصه‌ی

---

۱. شلی نام پایتخت وقت روسیه را به شکل St. Petersburg ضبط کرده است، یعنی با املاهای کهن Burgh به جای Burg که امروز رایج است. بورگ واژه‌ای ژرمانی است مشتق از لفظ یونانی purgos که معرب آن در فارسی به شکل برج رواج دارد. این واژه پسوندی رایج برای ساخت اسامی شهرهاست. از همین رو، ما نیز ناچار به املاهای قدیم پترزبورگ برگشتیم که کاربرد ط در آن صرفاً حسب قاعده‌ی ضبط اسامی غیرعربی با ط است (و زمانی درباره‌ی طهران هم به کار می‌رفته که امروز تهران شده) و مبنای دیگری ندارد، گو این‌که نام تزار بنیادگذار این شهر را در زبان‌های دیگر اروپایی به شکل پیوتر و پیتر و پیتر و می‌شناسیم و هیچ‌جا با ط نمی‌نویسیم، الا در ضبط نام پطرس حواری که یونانی است و باز متأثر از املاهای عربی.

سوت و کور و حزن آور سرما. اما او همواره در مخیله‌ام خود را بسان جایگاه زیبایی و شادی بازمی‌نماید. مارگارت، آن‌جا خورشید همواره و همواره پیش چشم است و قرص عظیمش، با شکوه بی‌کران ساطع از آن، تنها تا منتهالیه افق فرومی‌رود. آن‌جا (آخر خواهر عزیزم، من قصد دارم با اجازه‌ی تو به گفته‌های دریانوردان پیشین اعتماد کنم) دیگر از برف و زمهریر خبری نیست و ما، شناور بر دریای آرام، نسیم‌وار به سرزمینی خواهیم رسید که در سراسر نواحی مکشوف ارض مسکون رقیبی برای عجایب و زیبایی‌اش نمی‌توان یافت. محصولات و خصال آن بی‌مثال است، همچون پدیداری اجرام سماوی که بی‌تردید در آن نواحی دورافتاده و ناپوییده جلوه‌ای چنان خواهند داشت.<sup>۱</sup> چیست که آدمی نتواند در سرزمین روشنی جاودان انتظارش را داشته باشد؟ چه بسا آن‌جا نیروی شگفتی را کشف کنم که جاذب قطب‌نماست. چه بسا هزاران عملیات رصد ترتیب دهم که تنها به لطف همین سفر دریایی ناسازگاری‌های صرفاً ظاهری و فعلی‌شان با هم سازگار شوند. چه بسا، با تماشای این ناحیه‌ی نادیده‌ی جهان، عطش کنجکاوی خود را فروبشانم و بر زمینی گام نهم که پیش از این پای هیچ انسانی ردی بر آن نگذاشته است. فریبایی این وسوسه‌ها هم برای غلبه بر خطرات پیش رو و ترس از مرگ کفایت می‌کند و هم برای ترغیب من به آغازیدن سفری چنین پرزحمت در دریا، با شعف همان کودکی که همراه با رفیقان خود در تعطیلات در قایق کوچکی می‌نشیند تا منشأ رودخانه‌ی خُرد ناحیه‌شان را کشف کند. اما به فرض باطل بودن تمام این حدس‌ها و گمان‌ها، باز نمی‌توان انکار کرد که من، با یافتن گذرگاهی به آن صفحات از نزدیکی قطب (که سفر بدان اکنون چند ماه به طول می‌انجامد)، چه خدمت بی‌حدی به نوع بشر تا واپسین نفر خواهم کرد. شاید هم کشف سرچشمه‌ی مغناطیس منشأ این خدمت گردد، کشفی که (اگر اساساً ممکن باشد) جز با اقدامی همچون اقدام من میسر نخواهد بود.

تلاطمی که در وقت آغاز این نامه داشتم اکنون به لطف این اندیشه‌ها فرونشسته است. احسلس می‌کنم قلبم از وجدی می‌گدازد که مرا تا افلاک برمی‌کشد،

۱. آنچه نویسنده در این‌جا با این بیان کم و بیش مغلق می‌خواهد بگوید آن است که راوی احتمال می‌دهد اجرام آسمانی در قطب شمال به نحو دیگری به چشم بیایند.



زیرا هیچ چیز چندان مایه‌ی آرام جان آدمی نیست که عزمی راسخ، نقطه‌ای که چشم دل بتواند نظر بصیرت خود را بدان بدوزد. این سفر رؤیای سال‌های کودکی من بوده است. با حرارت بسیار، گزارش سفر هیئت‌های اعزامی متعددی را خوانده‌ام که سودای رسیدن به شمال اقیانوس آرام از طریق دریاها حول محور قطب را داشته‌اند. لابد به یاد داری که کتابخانه‌ی عمو توماس عزیز ما اساساً چیزی در چنته نداشت جز شرح همین سفرهای اکتشافی. گرچه تحصیلاتم نیمه‌کاره ماند، شور عظیمی برای مطالعه داشتم و همین کتاب‌ها خوراک روزوشبم بود و انس با آن‌ها بر حسرتی می‌افزود که از عصر طفولیت همراهم شد، آن‌گاه که دریافتم پدرم به هنگام مرگ به عمویم وصیت کرده است نگذارد من زندگی دریانوردان را در پیش گیرم.

سپس، وقتی برای نخستین بار در آثار شاعران مُدافه کردم و رَشحات قلم ایشان روحم را مدهوش گرداند و به ملکوت برکشید، این تصورات رنگ باختند. من نیز شاعری پیشه کردم و سالی در بهشت آفریده‌ی خویش آشیان گزیدم. پنداشتم که چه بسا در آن حَظیره‌ی قدس که جایگاه هُمر و شکسپیر است، کنجی نیز نصیب من باشد. تو از آن یأسی که کشیدم و شکستی که چشیدم نیک خبر داری. اما درست در همین وقت بود که ارثیه‌ای به من رسید و افکارم باز در مجرای پیشین خود روان شدند.

اکنون شش سال از زمانی که عزم این راه را جزم کردم می‌گذرد. با این همه، هم‌اکنون نیز آن ساعت را به یاد دارم که سرانجام بر آن شدم خود را وقف این مهم کنم. ابتدا تنم را به سختی‌ها آمُختم. بارها همراه صیادان نهنگ عازم دریای شمال شدم و سرما و گرسنگی و تشنگی و بی‌خوابی را بر خود هموار ساختم. روزها اغلب سخت‌تر از ملاحان کشتی کار می‌کردم و شب‌ها به مطالعه‌ی ریاضیات و طب می‌نشستم، نیز مُدافه در آن دسته از علوم طبیعی که برای ماجراجوی عرصه‌ی دریا بیش‌ترین فواید علمی را دارد. حتی دوبار به استخدام کشتی‌های نهنگ‌شکارِ گرینلند درآمدم و تحسین همگان را برانگیختم. خدمتم نزد ناخدا چنان ارجی یافت که او به اصرار تمام تقاضا کرد در کشتی بمانم. باید اقرار کنم وقتی گفت حاضر است مرا قائم‌مقام خود کند، کمی احساس غرور نیز کردم.

و حالا مارگارت عزیز، آیا شایسته‌ی آن نیستم که هدفی بزرگ را تحقق ببخشم؟ می‌توانستم عمرم را در راحت و تجمل سپری کنم، اما افتخار آفرینی را از تمام وساوس برتر نشاندم، بالاتر از هر وسوسه‌ای که دستیابی به ثروت بر سر راهم می‌نهاد. آه... صدایی مشوق در پاسخ پرسشم می‌گوید: آری، آری! جسارتم بسیار و عزمم راسخ است، اما امیدم نوسان دارد و روحیه‌ام اغلب به دام اندوه می‌افتد. عنقریب عازم سفری دور و دشوارم که چه‌بسا حوادث نامترب آن مستلزم صرف تمام توش و توانم باشد. در این حال، نه تنها باید مایه‌ی دلگرمی دیگران باشم، بلکه باید روحیه‌ی خویش را نیز در اوج نگه دارم، آن هم در زمانی که آن دیگران در حسیض است.

اکنون مساعدترین موسم مسافرت در روسیه است. آن‌ها با سورت‌مه‌هایشان شتابان بر برف می‌تازند. حرکت این سورت‌مه‌ها دلپذیر است و به گمان من بسیار خوشایندتر از دلجان‌های انگلیسی ما. سرما هم سورتی ندارد، البته اگر خودت را در خز بیچی، بالاپوشی که من دیگر بدان خو گرفته‌ام، زیرا قدم‌زدن بر عرشه کجا و ساعت‌هایی حرکت نشستن کجا، وقتی تحرکی نداری تا مانع انجماد خون — به معنای واقعی کلمه — در رگ‌هایت شود. هیچ سر آن ندارم که عمر خود را در چاپارخانه‌ای میان پطرزبورگ و آرخانگلسک به پایان برم.

ظرف دو الی سه هفته‌ی آینده، به سوی شهر اخیر عزیمت خواهم کرد. قصد دارم در آن‌جا کشتی‌ای کرایه کنم، کاری که با پرداخت بیمه به صاحب کشتی به سهولت میسر است. همچنین باید به تعداد لازم ملاحانی استخدام کنم، البته از میان آنان که در شکار نهنگ مجربند. راهی شدنم پیش از ماه ژوئن نخواهد بود، اما بازگشتنم؟ آه، خواهر عزیز، چگونه می‌توانم به این پرسش پاسخ دهم؟ اگر موفق شوم، چه‌بسا دیدار دوباره‌ی ما پس از ماه‌های مدید و بلکه سال‌ها بعد دست دهد. اگر توفیق نیابم، یا به‌زودی مرا خواهی دید و یا هرگز. الوداع مارگارت عزیز و نازنین من. باشد که فلک نعمت و عافیت بر تو بیارد و نگهدار من باشد تا دوباره و دوباره بر مهر و محبت تو گواهی دهم.

برادر مشفق تو

ر. والتن

## دومین نامه

به خانم سویل، انگلستان

از آرخانگیلسک، بیست و هشتم مارس هزار و هفتصد و ...

این جا، در محاصره‌ی زمهریر و برف، زمان چه آهسته می‌گذرد. با این همه، گام دیگری به سوی هدف برداشته‌ام. کشتی‌ام را کرایه کرده‌ام و به گرد آوردن ملاحان مشغولم. کسانی که تا این جا به استخدام درآمده‌اند علی‌الظاهر مردانی هستند که می‌توان بر زبردستی‌شان تکیه کرد، مردانی بی‌گمان بهره‌مند از بی‌باکی و جسارت.

به‌رغم این، هنوز نیازی دارم که یارای ترضیه‌اش را نیافته‌ام، فقدان‌ی که اکنون در نظرم زیانی سخت می‌نماید: من هیچ دوستی ندارم، مارگارت. آن‌گاه که از شور و شوق کامیابی می‌سوزم، هیچ‌کس شریک شادی‌ام نیست و اگر یأس مرا زیر ضرب خود بگیرد، هیچ‌کس نیست که بکوشد از افتادن در ورطه‌ی پژمانی و اندوه بازم دارد. البته می‌توان افکار خود را با دفتر خویش در میان نهاد، اما نوشتن کجا و ابراز احساس کجا؟ دلم مصاحبت آدمی را می‌جوید که بتواند با من همدل باشد و چشمانش با من سخن بگویند. لابد خواهی گفت این‌ها مستی اطوار رمانتیکند، اما خواهر عزیزم، من همچنان نیازی تاب‌سوز به یک دوست دارم. در اطرافم هیچ‌کس نیست که جسور اما ملایم‌طبع باشد و نیز بهره‌مند از ذهنی فراخ و فرهیخته، موجودی با سلایقی همچون من که نقشه‌هایم را تأیید یا اصلاح کند. دوستی از این دست تا چه اندازه مایه‌ی بهبود و اصلاح برادر بیچاره‌ی تو می‌بود! من در تحقق کارها زیاده‌پرحرارتم و در دشواری‌ها زیاده‌بی‌صبر. اما عیب بزرگ‌تر من نه این‌ها، که خودآموختگی است: چهارده سال نخست زندگی را بی‌شبان در صحرا و رها به حال خویش گذراندم، بی‌آن‌که جز سفرنامه‌های کتابخانه‌ی عمو توماس چیزی بخوانم. تازه در آن سن بود که با آثار شعرای شهیر کشورمان آشنا شدم. اما چه‌زمانی به ضرورت آشنایی با زبان‌های بیگانه پی بردم؟ تازه وقتی که دیگر توش و توان بهره‌بردن از چنان چیزی را از دست داده بودم. حالا بیست و هشت سال دارم و در واقع چه‌بسا از پسرکان پانزده‌ساله‌ی مدرسه نیز کم‌سوادترم. درست است که بیش‌تر اندیشیده‌ام و خیالاتی که می‌پردازم عالی‌تر و گسترده‌تر هستند، اما این خیالات – به اصطلاح نقاشان –

به نقطه‌ی گریز<sup>۱</sup> نیاز دارند و من سخت محتاج دوستی چندان فهیم هستم که مرا ماتیک نداند و خوار نشمرد و نیز چندان شفیق که به ذهنم نظم و نسقی ببخشد.

اما از این شکایات چه حاصل؟ در گستره‌ی اقیانوس یا حتی این جا در آرخانگلسک، میان این تاجران و جاشوان، طبعاً قرار نیست دوستی بیابم. با این همه، بعضی احساسات، که با کثافت<sup>۲</sup> طبیعت آدمی نسبتی ندارند، حتی در این سینه‌های سنگی نیز می‌تیند. مثلاً ناوبان من مردی است جسور و بی اندازه کاردان و دیوانه‌وار تشنه‌ی نام‌جویی، مردی انگلیسی که از تعصبات ملی و صنفی هم مبرا نیست. تربیت و فرهنگ در وی راه نجسته، اما او بعضی از عالی‌ترین عطایای انسانی را در خود حفظ کرده است. من نخست در یک کشتی نهنگ‌شکار با وی آشنا شدم و وقتی فهمیدم در این شهر بیکار است، به سهولت او را به استخدام در آوردم.

کشتیبان هم مردی است صاحب خصال عالی و در میان ما به حلم و ملایمت در کار ممتاز. او در حقیقت چندان نیک‌طبع است که از شکار (تنها سرگرمی محبوب یا چه بسا موجود در این جا) می‌پرهیزد، زیرا تلب خون‌ریختن را ندارد. از این گذشته، به گشاده‌دستی پهلوانان‌های نیز آراسته است. چند سال پیش، به دختر روس میانه‌حالی دل باخته و از آن جا که به یمن غنائم دریایی سرمایه‌ی درخوری گرد آورده بوده، پدر دختر به ازدواج آن‌ها رضایت داده است. او محبوب خود را تنها یک بار پیش از مراسم معهود دیده، اما دخترک همان‌جا اشک‌ریزان و شفقت‌جویان خود را به پای او افکنده و اقرار کرده است که دل در گرو عشق مردی دیگر دارد، اما به سبب بی‌چیزی این مرد، پدرش هرگز به وصلت آن دو رضایت نخواهد داد. دوست گشاده‌دست من به این دختر ملامتس قوت قلب داده و به محض آگاهی از نام معشوق او، از خواستگاری خود پس‌نشسته است. در این زمان، او با پول خود مزرعه‌ای خریده بوده و قصد داشته باقی عمر را در آن بگذراند، اما آن مزرعه را

۱. در متن اصلی اصطلاح keeping آمده است. بنابر توضیحات نسخه‌ی آکسفرد، اصطلاحی است در طراحی برای تناسب اندازه میان اشیای بزرگ و کوچک بر اساس فاصله، یعنی همان که امروز پرسپکتیو می‌نامند. اما مقصود نویسنده ظاهراً بیش‌تر بر محوری دلالت دارد که همه‌ی این خیالات و افکار بتوانند حول آن معنا دار شوند، چیزی مشابه آنچه در علم مناظر و مرایا نقطه‌ی گریز می‌نامند.

۲. در اصل یعنی انبوهی و زفتی و غلظت و جسامت.